

ضرورت تحقق فدرالیسم در افغانستان به روایت شهید مزاری

محمد هدایت

طرح مسأله

تا کنون یک جبهه منسجم و قابل توجه به وجود نیاورده‌اند. ولی فدرالیسم به یک گزینه مورد اجماع در جبهه مخالفان نظام متمرکز و کتله‌های سیاسی غیر پشتون مبدل شده است. از این رو چه بخواهیم و یا نخواهیم، فدرالیسم به عنوان یک گفتمان اصلی و مسلط در عرصه سیاسی افغانستان تا فروکش کردن بحران کنونی ادامه خواهد داشت. بدون تردید تمرکزگرایی که با محوریت فاشیسم قومی تا کنون جامعه‌های مختلف بدل کرده است نه تنها قادر به سرکوب مطلق کتله‌های سیاسی و قومی دیگر و در نتیجه قادر به محور گفتمان‌های رقیب نخواهد بود بلکه با تشدید سرکوب و استبداد مطلق روند تقویت گفتمان رقیب را تسریع خواهد کرد.

با توجه به اهمیت فدرالیسم که احتمالاً یکی از سناریوهای مطرح و قابل بحث آینده در افغانستان خواهد بود، دلالت بر هوش سیاسی و ذکاوت

پس از فروپاشی نظام جمهورییت در ۱۵ آگست ۲۰۲۱ و تسلط کامل گروه تروریستی طالبان بر افغانستان علاوه بر دگرگونی حیات جمعی، گفتمان‌ها و انگاره‌ها نیز دگرگون شده است. در حالی که قبل از آن به موازات تداوم جنگ، دو گفتمان سیاسی اصلی رقیب وجود داشتند که عبارت بودند از گفتمان نظام پارلمانی یا صدارتی و گفتمان کلاسیک تمرکزگرا. اما پس از فروپاشی نظام جمهورییت حداقل در یک طرف اصلی یک تغییر اساسی و بنیادی به وجود آمده است. در حالی که گفتمان تمرکزگرا هم‌چنان در جای خود ایستاده و چیزی فراتر از تمرکزگرایی می‌خواهد و بر طبل استبداد و انحصار به طور عریان می‌کوبد. در این طرف اما، کسی از صدارت و نظام پارلمانی سخن نمی‌گوید. بلکه گاهی سخن از فدرالیسم و گاهی سخن از تجزیه به میان می‌آید. اگرچه تجزیه‌طلبان

بخش اول: زمینه‌های تاریخی و سیاسی فدرالیسم در افغانستان

افغانستان دارای خصوصیات عینی و تاریخی است که آن را تقریباً از همه کشورهای منطقه و همسایه متمایز می‌کنند. شاید همین ویژگی‌ها سبب شده است که این کشور در تاریخ معاصر خود تا کنون روی آرامش ندیده است و همواره کشتار و نابسامانی سیاسی در آن جریان داشته است. گذشته از تکرر قومی، نژادی، تفاوت‌های زبانی و حتی تفاوت‌های فرهنگی در یک جغرافیای خاص، بنیاد نهادن قدرت قومی و استمرار آن علی‌رغم افول و ظهور نظام‌های سیاسی گوناگون و حکومت‌های مختلف، زمینه‌ساز اصلی تداوم بحران در کشور بوده است. بنیاد قومی قدرت به تدریج تبدیل به نوعی فاشیسم قومی و ایدئولوژی افغانی گردیده است. زخمی که هنوز جسم و روان مردم افغانستان را می‌آزارد و هیچ ایدئولوژی دیگر به شمول ایدئولوژی‌های مذهبی، سوسیالیستی و لیبرالی جایگزین آن نشده است. روح ایدئولوژی فاشیستی در کالبد همه فرم‌های سیاسی دیگر هم‌چنان جریان داشته و مرده‌ریگ آن حتی در اصیل‌ترین جنبش‌های سیاسی و مدنی دیده می‌شود. بنای قومی قدرت و میراثی شدن آن در دست یک قوم سبب شد که مقاومت‌هایی به وجود آید و افغانستان به چندین بخش مجزا از لحاظ جغرافیایی، فرهنگی و انسانی تقسیم گردد. همه تلاش‌ها تا کنون برای مهار قدرت قومی عقیم بوده است و به نتیجه نرسیده است. راز این ناکامی‌ها در بنیاد متصلب و سخت قومی قدرت نهفته است و همین ناکامی‌ها سبب شده است که در این روزها حتی گفتمان تجزیه‌طلبی و تجزیه‌خواهی بیش از هر زمان دیگر پررنگ مطرح شود. بنابراین در ابتدا باید ریشه‌های اصلی بحران موجود مورد واکاوی قرار گیرد و گره‌گاه‌هایی اصلی شناسایی شود و آن‌گاه به پیشنهاد اصلی خود که همانا فدرالیسم است پردازیم.

عدالت‌طلبانه شهید مزاری نیز خواهد داشت. زیرا نخستین بار به‌طور جدی او بود که فدرالیسم را مطرح کرد و تا طرح یک قانون اساسی جمهوری فدرال پیش رفت. از این رو هرگاه دو مقوله عدالت اجتماعی و نظام فدرالی مطرح می‌شود، نام شهید مزاری لازم و ملزوم آن‌ها خواهد بود. بنابراین جا دارد که در این فصل سیاسی و جدی شدن گفتمان فدرالیسم در افغانستان نسبت میان آن دو روشن‌تر گردد و اهداف شهید مزاری از طرح فدرالیسم در افغانستان شناخته‌تر گردد. پرداختن به مسأله فدرالیسم و بازخوانی اندیشه شهید مزاری در این باره و تلاش وی برای ایجاد تعادل در قدرت سیاسی یکی از ضروریات امروز ما به خصوص جامعه هزاره است.

«قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان» که با پیشنهاد شهید مزاری و حزب وحدت تحت رهبری وی توسط تعدادی از نخبگان تدوین شد و بنا بود که در شورای مرکزی حزب مورد بررسی و تصویب قرار گیرد، مانفیسست سیاسی شهید مزاری به حساب می‌آید. آن‌چه با محوریت عدالت اجتماعی و انسانی‌سازی سیاست در گفتار شهید مزاری مطرح شد، در قالب طرح فدرالیسم به منصف ظهور نشست. اگرچه شهید مزاری، حزب وحدت و این طرح مجالی برای ظهور بیشتر نیافتند، اما نگاهی دوباره به کارنامه شهید مزاری و تلاش برای ایجاد تعادل در قدرت برای امروز و فردای افغانستان بیش از هر زمان دیگر درس آموز است.

در این گفتار مختصر در دو بخش زمینه‌های تاریخی و سیاسی فدرالیسم و سپس فدرالیسم از دیدگاه شهید مزاری مورد بررسی قرار می‌گیرد. همان‌گونه که دیده می‌شود به موازات مبارزه برای ارزش‌های انسانی و آزادی، لازم است ادبیات کافی در مورد فدرالیسم تولید شود و ما از فقر منطق هم‌پذیری نجات پیدا کنیم. امیدواریم که باب مباحث انتقادی در باره میکانیزم‌های سیاسی از جمله فدرالیسم باز شود و این نوشته نیز در این راستا مفید واقع شود.

۱- آناتومی قومی قدرت در افغانستان

از روزی که کشوری به نام افغانستان در سال ۱۷۴۷ توسط احمدشاه ابدالی به وجود آمد زیربنای اصلی آن با خشت‌های ایده‌های قومی ایجاد شد. احمدشاه ابدالی بلافاصله پس از به دست آوردن اقتدار لازم به دو کار مبادرت ورزید که بنیاد قومی قدرت را پس از آن تا زمان ما تدویم بخشیده است. یکی غصب زمین‌های متعلق به اقوام دیگر و سپردن آن‌ها به درانیان و دیگری گماشتن سران درانی به مناصب بلند دولتی و نظامی بوده است. سیاست تصاحب زمین و انحصار قدرت در دست یک قوم خاص تا امروز نیز با تمام اشکال و گونه‌های مختلف ادامه دارد. جالب این است که این دو عنصر اساسی به مثابه تضمین‌کننده تثبیت قدرت قومی در طول تاریخ نه تنها کمرنگ نگردیده است بلکه هرچه زمان گذشته است و جهان به سوی توسعه سیاسی و دموکراسی گام نهاده است، شکاف‌های قومی و تبعیض سیستماتیک در افغانستان بر مبنای «غصب زمین» و «انحصار قدرت» عمیق‌تر گردیده است.

ساختار قومی قدرت در افغانستان سبب فجایی گردیده است که تا کنون در تاریخ بی‌سابقه بوده است. کشتارهای دسته‌جمعی و نسل‌کشی‌های ممتد در همه دوره‌ها تنها بخشی از پیامدهای قومی‌سازی قدرت در افغانستان بوده است. هیچ‌کسی پس از به قدرت رسیدن درانیان در افغانستان تا به امروز و در هیچ دوره‌ای نمی‌تواند سیاست تصاحب زمین و انحصار قدرت را انکار کند. تاریخ به خوبی همه حوادث و فاکت‌های سیاسی را به یادگار گذاشته است. تاریخ سیاسی افغانستان به طور مرموز و معماگونه تا کنون عنصر عصبیت قومی را بر مدار اقدامات قومی و انحصار قدرت حمل کرده است. هیچ تلاشی تا کنون برای اصلاح و همگام شدن کشور با آهنگ جهان متمدن نتیجه‌بخش نبوده است. شاید حرکت روشنگرانه امان‌الله خان یکی از نقاط عطف در

تاریخ افغانستان بوده است، اما او با تمام تلاش خود مقهور عصبیت قومی در لفافه مذهب شد. پس از امان‌الله خان نظام کمونیستی و به موازات آن چندین جنبش آزادی‌خواهی و روشنفکری هرگز طرفی نبستند و یکی پس از دیگری ناکام به تاریخ پیوستند.

از این منظر ظهور شهید مزاری به مثابه بازمانده کشتارهای دسته‌جمعی عصر عبدالرحمان خانی و فیکوری بیرون از دایره قدرت یک رخداد تکین و یک آرکی تایپ مبارزه برای عدالت است. او برخلاف سایر فیکورهای سیاسی زمانه خویش بر مدار هم‌رنگی با جماعت حرکت نکرد بلکه بر مدار حقیقت چرخید و در دایره قاعده سیاست روز یک گفتمان استثنایی را خلق کرد. او حتی از تعریف قدرت فراتر رفت و نشان داد که در این سرزمین هرکسی به قدرت برسد انحصارطلبی همزاد او است و تمامت‌خواهی با او متولد می‌شود. چرا که بنیاد سیاست در سرزمین ما بر مدار قومیت و عصبیت‌های قومی نهاده شده است. او به روشنی بیان کرد که تصور غالب این بوده است که در افغانستان تنها یک قوم ستم‌ساز و ظالم‌پرور است. در حالی که تجربه مقاومت غرب کابل نشان داد که منطق سیاست در افغانستان منطق ستم‌پیشگی و انحصارطلبی است. از این منظر فدرالیسم می‌تواند به محور انحصار قومی و ظهور ارزش‌های انسانی در قالب توزیع عادلانه قدرت و مشارکت سیاسی همگانی بینجامد.

۲- فاشیسم قومی و نابخردی در هویت

فاشیسم نوعی هویت نابخردانه است که انسان‌ها بدان دچار می‌شوند. بنابراین نوعی بیماری است که کمتر علاج‌پذیر است و تنها با یک گسست بزرگ تاریخی و با یک تکانه گیج‌کننده ممکن است برطرف شود. اما شرط‌رهایی از آن آگاهی و قرار گرفتن در مسیر فرگشت از طریق روشنگری است. امری که متأسفانه در میان کتله‌های انسانی عقب‌مانده‌ای مثل افغانستان حداقل تا کنون

این روح متداوم و پیوسته را در تصاویری که از شاهان و امیران افغان در تالار سلام‌خانه در ارگ نصب کرده بودند می‌شد به وضوح دید. از احمدشاه ابدالی تا ملا عمر در این سلسله دیده می‌شد. تصاویر آنان در کنار هم دیگر هارمونی و هماهنگی خاص را در درازنای تاریخ زمزمه می‌کردند و بدین ترتیب روح واحدی را در کالبدهای چندگانه اما مشابه به نمایش می‌گذاشتند. تنها دو استثنا وجود داشتند که به نظر می‌رسید وجودشان بر ارواح طیبه امرا و سلاطین افغانه سنگینی می‌کردند و نظم تاریخی سلسله سلاطین موجود را بر همی می‌زدند. آن دو عبارت بودند از استاد ربانی به عنوان رییس دولت اسلامی مجاهدین و حبیب‌الله کلکانی به عنوان پادشاه مردم افغانستان و خادم دین رسول‌الله در عصر سقویان. این دو استثنا در تاریخ سیاسی افغانستان و در روایت ذات‌باورانه ایدئولوژی افغانی گسست و انقطاع ضعیف به لحاظ زمانی ایجاد کردند. اما نتوانستند یک گسست فرهنگی و تمدنی ایجاد کنند.

این تسلسل قومی حاکمان که در عین حال فاتحان و قهرمانان قومی نیز هستند نوعی حس برتری طلبی و در نهایت نابخردی هویتی را بر می‌انگیزند. امری که در تاروپود تاریخ افغانستان سرشته شده و سرنوشت ساکنان این سرزمین را رها نمی‌کند. حتی دو استثنای تاریخ سیاسی افغانستان نیز از تبدیل شدن به سرنمون روایت قومی و قبیله‌ای باز نماندند. از همین رو اطلاق ایدئولوژی افغانی که نوعی هویت برساخته و دارای ویژگی‌های خاص است بر روح و روان تاریخ سیاسی افغانستان کم‌وبیش همان چیزی را افاده می‌کند که مصطلحاتی چون ایدئولوژی آلمانی در آثار مارکس و ایدئولوژی ایرانی در گفتمان فلسفی برخی از منتقدان فرهنگ ایرانی بر آن دلالت دارند.

۳- استمرار بحران و تباهی

اناتومی قومی قدرت و برساختن هویت نابخردانه

امکان‌پذیر نبوده است. تأخر فرهنگی ضامن اصلی بقای فاشیسم و هویت نابخردانه است. فاشیسم وقتی تبدیل به ایدئولوژی می‌شود، ماندگارتر و دیرپاتر می‌گردد و سرنوشت یک کتله انسانی را به گروگان می‌گیرد. کارکرد اصلی ایدئولوژی ترجمه ایده‌ها به عمل است. وقتی ایده‌ها نابخردانه و فاشیستی باشند عمل نیز خشونت‌بار و غیر انسانی خواهد بود. به خصوص اگر فاشیسم از نوع قومی آن باشد. در این صورت فرد یا جمع بیمار را دچار نوعی خودبرترینی و در نهایت نژادپرستی می‌کند. این مساله در روایت‌های فاشیستی قوم‌محور افغانی بسیار واضح دیده می‌شود.

هویت برساخته با مصالح عصبیت‌های قومی که در نهایت به فاشیسم قومی منتهی می‌شود دارای یک روایت ثابت و متداوم است. ذهنیت جوهراندیش و ذات‌پندارانه قومی بر این اساس شکل گرفته است که در روح قوم برتر و فاتح حقیقتی نهفته است که هرگونه کشتار و پلیدی را مباح می‌کند. به خصوص که این هویت قومی و قبیله‌ای در لفافه مذهب و دین پیچانده شود. بر اساس ایدئولوژی افغانی که بنیاد فاشیسم قومی را تشکیل می‌دهد، غیرت/روح افغانی در طول پنج‌هزار سال تاریخ دروغین ادامه یافته تا به احمدشاه ابدالی و اعقاب وی و از آن‌ها تا به امیر آهنین و در نهایت ملا عمر و اکنون به نمونه اعلامی افغانی یعنی طالب رسیده است.^۱ نمونه کامل

۱. محمد رضا نیکفر فیلسوف ایرانی در مقاله «هویت و ایدئولوژی» به تبعیت از «ایدئولوژی آلمانی» کارل مارکس از «ایدئولوژی ایرانی» سخن به میان می‌آورد و می‌نویسد: «روایتی از ایدئولوژی ایرانی وجود دارد که پیوستگی وجودی جوهر ایرانی را در تاریخ سیاسی ایران‌زمین متجلی می‌بیند. این روایت، در جشنهای ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی در یک کارناوال تجسم یافته بود: قطاری راه انداخته بودند از سربازان سلسله‌های مختلف، از دوران باستان گرفته تا عصر حاضر. ایران، این کارناوال بود. ایدئولوژی می‌گوید که همه‌ی آن سپاهیان در واقع، یعنی در ایده، یک تن‌اند. ایده‌ای از ایرانیت، یک ایرانی ایده‌آل در آنان مجسم می‌شود و پیوستگی وجودی جوهری را تضمین می‌کند؛ هویت ما این ایده است.» (<https://roshanfekr.org>) به فاشیسم قومی در افغانستان نیز می‌توان ایدئولوژی افغانی اطلاق کرد.

در افغانستان سبب شده است که بحران هم‌چنان تداوم یابد و طبیعی است که نتیجه ملموس آن تباهی و ویرانی است. ویرانی تنها در چهره شهرها و انسان افغانی دیده نمی‌شود بلکه تا ژرفای روح و روان جمعی ما نفوذ کرده است. حجم عظیمی از نفرت افکنی و تنفر در فضای سیاسی و گفتمانی افغانستان اکنون پس از صدها سال نشانه واضح از روان آشفته جمعی ما است. هراس از همدیگر و حتی ترس از رشد کتله‌های قومی که بی‌جهت رقیب پنداشته می‌شوند اوج تباهی در شعور جمعی ما را نشان می‌دهد. در آخرین روزهای عمر نظام جمهوریّت برخی از افراد پشتون‌تبار به طور نیک‌خواهانه توصیه می‌کردند که تلاش گردد جنگ در شهر کابل به خصوص در غرب کابل کشانده نشود. به گفته آنان سال‌ها است که رشد و ترقی غیر قابل مهار غرب کابل تبلیغ گردیده است و اساساً همین رشد فرهنگی و علمی نه تنها سبب الگوگیری از آن نشده است بلکه باعث ایجاد عقده و کینه نسبت به مردم غرب کابل گردیده است. در حالی که پیشرفت در هزاره‌جات و غرب کابل، علی‌رغم واقعیت اندک، نوعی بزرگ‌نمایی برای توجیه سرکوب و محروم‌نگه‌داشتن این بخش به مثابه نمادی از بخش‌های خاصی از کشور بود. دامن زدن به گفتار «توهم دانایی هزاره‌ها» توسط برخی از اهل فرهنگ و معرفت دقیقاً در همین راستا بود که سوء تفاهم پیشرفت و توسعه در مناطق هزاره‌نشین رفع گردد و نشان داده شود که محرومیت تاریخی عمیق‌تر از آن چیزی است که نشان داده می‌شود. اکنون بازگشت به عصر حجر توسط حاکمیت طالبان و سقوط افغانستان در قعر جهالت و جنون در آغاز هزاره سوم به عریان‌ترین وجه ممکن تباهی و ویرانی را به نمایش می‌گذارد. در عصری که جهان تبدیل به دهکده کوچک گردیده است و انسان‌ها در حال تسخیر فضا هستند، هنوز بر سر آموزش دختران بحث است که تا کدام سنین حق دارند به

مکتب بروند و وقتی از خانه، آن هم در کنار یکی از محارم نزدیک خویش، بیرون می‌شوند، چگونه لباس بپوشند و نباید با هیچ نامحرمی هم‌کلام شوند. از حجم وسیع فقر و فلاکت که باغیرت‌ترین مردم جهان را وادار به فروش دختران خردسال شان کرده‌اند که بگذریم، حاکمان آن موبایل‌های شهروندان را می‌پالند که موسیقی و احیاناً کلیپ‌های تصویری نداشته باشند.

دچار شدن به چنین نظامی در حالی صورت می‌گیرد که در طی بیست سال گذشته مردم با فرهنگ و الزامات دنیای جدید کم و بیش آشنا گردیده‌اند. حتی فقیرترین و محروم‌ترین انسان‌های این سرزمین می‌دانند که دیگر عصر تحجر طالبانی به سر آمده است و دیگر امکان به زنجیر کشیدن انسان وجود ندارد. عصر ارتباطات و دسترسی همگانی به معلومات و آخرین رخدادهای جهان سبب شده است تا شکاف عمیق میان مردم و فاشیسم قومی در چهره حکومت ایدئولوژیک طالبانی به وجود آید. این بحران مسلماً راهی برای خود خواهد گشود و در دام استبداد طالبانی محصور نخواهد ماند.

از آن‌جا که نظم سیاسی امارت و حکومت طالبان به عنوان ارتجاعی‌ترین نظام سیاسی جهان اساساً قابلیت اصلاح ندارد و هیچ‌امیدی به اصلاح آن نیست، اگر راه حل معقول و منطقی برای عبور از بحران کنون سنجش نشود و مردم افغانستان بر محور یک گفتمان جدید و قابل قبول اجماع نکنند، ممکن است مسیرهای دیگری چون تجزیه‌طلبی جدی‌تر شود.

در این روزها شاهد دو گفتمان اصلی در عرصه سیاسی کشور هستیم که عبارتند از تمرکزگرایی قدرت و فدرالیسم. گفتمان تمرکزگرا عمدتاً محور خواست و منطق گروه‌های سیاسی مختلف در جامعه پشتون است. پشتون‌ها هنوز احساس می‌کنند که هرگونه تلاش برای شکستن انحصار قدرت داعیه تاریخی آن‌ها را خدشه‌دار کرده و به تضعیف حضور این قوم

خواهند شد و تسلسل بحران هم‌چنان ادامه خواهد یافت. گفتمان فدرالیسم به دلیل ظرفیت‌های مناسبی که برای کشوری مثل افغانستان دارد از همین جهت یک بار دیگر بر سر زبان‌ها افتاده است و تا حدودی بر محور آن، حداقل در میان گروه‌های اپوزیسیونی، اجماع نسبی دیده می‌شود. بنابراین جا دارد که این گفتمان و هم‌چنین اندیشه سیاسی شهید مزاری بار دیگر مورد توجه جدی قرار گیرد و از نو بازخوانی گردد.

بخش دوم: شهید مزاری، فدرالیسم و مانیفستی برای عدالت

شهید مزاری به عنوان کسی که با تمام وجود طعم تلخ تبعیض و ستم تاریخی را چشیده بود برای انسانی‌سازی سیاست و تغییر در مدار چرخه قدرت سیاسی تلاش بی‌بدیلی کرد. ضمن این که اولویت اصلی خویش را احیای هویت هزاره‌ها قرار داده بود، از هیچ کوششی در راستای تغییر قدرت قومی دریغ نکرد. شهید مزاری علاوه بر این که یک انسان عملگرا و واقع‌نگر بود، در فکر ساختارهای بلندمدت سیاسی نیز بود. با توجه به علایق و پیوندهای عمیقی که میان گروه‌های جهادی و اسلام سیاسی وجود داشت، شهید مزاری برخلاف گفتمان مسلط به فدرالیسم توجه پیدا کرده بود.

فدرالیسم در عصر شهید مزاری نه تنها به لحاظ بنیادهای تیوریک و مدرن آن، بلکه به لحاظ فرم نیز میکانیزمی کارا در تقسیم قدرت و فرونشاندن تنش‌های سیاسی و نظامی می‌توانست باشد. چون مناطق مختلف به طور طبیعی میان گروه‌های سیاسی و نظامی مجاهدین از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب و از مرکز تا پیرامون تقسیم گردیده بود. کافی بود تا یک میکانیزم سیاسی قابل قبول برای همه مورد توافق قرار گیرد و هرکس به قلمرو حضور خویش قناعت کند. اما عطش قدرت‌طلبی و انحصارگرایی که ناشی از تجربه‌های تلخ تاریخی بود سبب شعله‌ور شدن آتش جنگ‌های خانمانسوز داخلی شد و زمینه برای

در ساختار قدرت منجر می‌گردد. این احساس در میان پشتون‌ها عمومی است. از این رو میان احزاب کمونیستی به عنوان احزاب دموکراتیک تا احزاب اسلامی مجاهدین و تا طالبان هیچ تفاوتی در اهداف شان دیده نمی‌شود. چون داعیه اصلی حفظ هژمونی قومی است. همین تفکر در طی بیست سال گذشته به تدریج در نظام جمهوری رخنه کرد و آن را از درون فروپاشید. ایده هژمونی قومی در جامعه افغانی به قدر قدرتمند است که اگر کسانی قصد مخالفت با آن را هم داشته باشد هرگز قادر به تبارز تمنیات خویش را ندارند و همواره سرکوب می‌شود.

اکنون افغانستان با تسلط کامل یک قوم خاص در قامت طالبان در اوج بحران و تباهی قرار دارد. آرامشی که به دلیل ترس از کشتارهای وسیع و گسترده و بی‌پناهی مردم افغانستان حاکم گردیده است، برخاسته از امنیت روانی و جانی مردم نیست. بلکه آتش زیر خاکستر و آرامش قبل از طوفان است. بدون تردید نه حاکمیت طالبانی ظرفیت استمرار را دارد و نه برای مردم قابل پذیرش است و نه از طالبان توقع می‌رود که یک میکانیزم انسانی و مدرن را بپذیرند. حاکمیت قومی طالبان به زودی فرو خواهد پاشید. اما مهم این است که آیا شعور جمعی و عقل افغانی ظرفیت درس‌آموزی از گذشته و قدرت تمسک به یک ساختار انسانی را دارد یا نه؟

در برهه‌ای که شهید مزاری نظام سیاسی فدرال برای افغانستان مطرح کرد یک دوره طلایی بود. گروه‌های جهادی اگر دست از انحصار قدرت بر می‌داشتند بهترین زمان برای شکستن انحصار قومی و ایجاد یک نظام سیاسی قابل قبول برای همه بود. اما متأسفانه آن فرصت طلایی از دست رفت و با شکست طالبان ممکن است یک‌بار دیگر افغانستان در یک دوراهی شبیه اوایل دهه هفتاد قرار گیرد. به نظر می‌رسد اگر گروه‌های سیاسی در آینده بر سر یک میکانیزم سیاسی معقول و منطقی از قبل اجماع نکنند، بار دیگر دچار یک خطای تاریخی

ظهور طالبان با حمایت کشورهای شرور منطقه و استخبارات قدرت‌های جهانی فراهم شد. امروز که دو باره در نقطه آغاز یک مرحله دیگر قرار گرفته‌ایم جا دارد از نو هم به شهید مزاری و هم به مسأله فدرالیسم به عنوان مانیفست سیاسی وی بپردازیم.

۱- فدرالیسم چیست؟

فدرالیسم نوعی ساماندهی سیاسی است که بر اساس آن قدرت میان حکومت مرکزی و حکومت‌های ایالتی تقسیم گردیده است. به عبارت دیگر فدرالیسم متشکل از چندین اداره سیاسی تا حدی خودمختار در زیر چتر کلان‌تری به نام یک دولت-ملت است. (دایره المعارف آنلاین برتانیکا) ایالت‌ها در اداره و ساماندهی حکومت‌داری مستقل هستند اما در مسایل ملی چون قانون اساسی، سیاست خارجی، سیاست‌های دفاعی، امنیت ملی و مسایل پولی تابع حکومت مرکزی هستند. فدرالیسم نوعی نظام سیاسی است که با ایجاد توازن در اعمال قدرت سیاسی و تقسیم صلاحیت‌های اداری میان مرکز و ولایات از یک سو منجر به مشارکت عادلانه و رضایت همگانی و از سوی دیگر سبب جلوگیری از تجزیه کشور می‌گردد.

حکومت‌های فدرالی در پاسخ به تنوع فرهنگی، قومی، زبانی، گاهی مذهبی و وسعت سرزمینی به وجود می‌آید. به خصوص تنوع فرهنگی و زبانی عامل اصلی تشکیل حکومت‌های فدرالی است که ناهمگونی‌ها و اختلافات را به درستی فرو می‌نشانند و سبب از بین رفتن منازعات تاریخی می‌شود. جالب این است که به خصوص در عصر فدرالیسم نوین تا کنون پس از نهادینه شدن حکومت فدرالی در هیچ جای دنیا تجزیه رخ نداده است و فدرالیسم به طور آشکار سبب فرونشاندن عطش تجزیه‌خواهی شده است.

سابقه فدرالیسم به لحاظ تاریخی به ۳۲۰۰ سال قبل به عصر دولت‌های بنی اسرائیل در عصر باستان دانسته شده است. دومین نمونه فدرالیسم در عصر

دولت-شهرهای یونانی را نام برده‌اند که نخستین دموکراسی‌های جهان نیز بوده‌اند. «جمهوری روم» به لحاظ شکلی سومین نظام فدرالی تاریخ شمرده شده است که در حدود ۲۴۰۰ سال قبل بنیاد نهاده شد. پس از آن تحولات فدرالی در اروپای قرون وسطا شکل گرفت. اندیشه سیاسی اصلاحی مربوط به مذهب پروتستان که توسط جان کالون بنا نهاده شد در عصر خودش نوعی اندیشه تکامل‌یافته فدرالیستی بود. «علم الهیاتی فدرال» صریحا در مکتب پروتستان مطرح شد و نوعی اندیشه اصلاحی در زمینه سیاست بود که رابطه میان خداوند و مردم را تبیین می‌کرد. (دایره المعارف دموکراسی، ذیل واژه فدرالیسم)

پس از آن در عصر جدید به خصوص در قرن هیجدهم اندیشه فدرالیسم نوین توسط فیلسوفانی چون منتسکیو، روسو و همقطاران شان مطرح شد. روح القوانین منتسکیو به رهبران ایالات متحده آمریکا الهام بخشید تا نخستین جمهوری فدرال نوین را تشکیل دهند و قانون آن را بنویسند. (همان) بنیانگذاران ایالات متحده که قانون اساسی ۱۷۸۷ را نوشتند خود را فدرالیست می‌خواندند. امروزه ده‌ها کشور کوچک و بزرگ با سیستم فدرالی اداره می‌شوند که دارای بهترین دموکراسی‌های جهان هستند.

۲- اصول اساسی فدرالیسم

برای فدرالیسم اصول بسیاری را بر شمرده‌اند ولی به نظر می‌رسد که سه اصل از همه اصول مهم‌تر و در واقع هرکدام به تنهایی شاخصه اصلی فدرالیسم به شمار می‌رود:

الف- اصل تفکیک یا تسهیم قدرت

بر اساس این اصل قدرت میان دولت مرکزی و دولت‌های محلی یا ایالت‌ها تقسیم می‌گردد. توزیع قدرت میان دولت مرکزی و دولت‌های محلی در واقع فلسفه اصلی نظام سیاسی فدرالی است. به عنوان مثال قانون‌گذاری در امور ملی و کلان مربوط

فدرالی است. اگر بنا باشد بنیادهای اساسی بحران دیرپای افغانستان را برشماریم و آن را حداقل به لحاظ داخلی مبتنی بر تکرر قومی، فرهنگی، جغرافیایی و تاریخی بدانیم، افغانستان به اندازه کافی از این مولفه‌ها برخوردار است. اگر نگوئیم تنها علاج بحران کنونی ایجاد یک حکومت دوساختی فدرال است، یکی از بهترین گزینه‌های ممکن در آینده کشور خواهد بود. باید به این نکته توجه جدی داشته باشیم که استبداد قومی سال‌ها است که موجبات سرخوردگی و یاس عمومی از زندگی هم‌دلانه در یک جغرافیای واحد را فراهم کرده است. بنابراین تنها راهی که بتواند این سرخوردگی و یاس را رفع کند تن دادن به یک نظام فدرال با تفکیک قدرت میان ایالت‌های مختلف است. افغانستان دارای خصوصیات است که زمینه تحقق فدرالیسم تسهیل می‌کند. تنها یک مانع وجود دارد و آن انحصارطلبی قومی است. برخی از خصوصیات که زمینه‌های فدرالیسم را هموار می‌کنند به شرح زیر تقسیم‌بندی می‌شوند:

الف- تنوع فرهنگی و قومی

افغانستان به لحاظ قومی به چهار گروه قومی کلان تقسیم گردیده است که هر کدام به طور منحصربفرد و مجزا از یک چتر کلان ملی گروه‌های کوچک‌تر قومی را در درون خود انسجام بخشیده است. گروه‌های قومی پشتون، هزاره، تاجیک و ازبیک هر کدام ویژگی‌های فرهنگی و حتی زبانی خاص خود را دارند که این ویژگی‌ها به علاوه ستم ملی و تاریخی سبب واگرایی از همدیگر شده است. البته باید تاکید کرد که کتله‌های قومی در افغانستان بسیار بیشتر از چهار قوم است. ولی این چهار کتله بزرگ نوعی مناسبات بین‌القومی را شکل داده‌اند که دیگر اقوام کوچک‌تر به لحاظ فرهنگی یا زبانی و یا مذهبی در درون این چهار قوم قرار می‌گیرند.

پشتون‌ها با نگاه تاریخی خاص و فرهنگ پدرسالارانه با تمام تنوع و تکرر درون قومی خود،

به دولت مرکزی است و قانون‌گذاری در امور محلی چون اداره، اقتصاد و مسایل شهری متعلق به دولت محلی. همین‌گونه در سایر مسایل نیز تفکیک و توزیع صورت می‌گیرد. تسهیم قدرت میان دولت مرکزی و دولت‌های محلی نوعی اطمینان خاطر به ساکنان ایالات نیز هست که آنان نیز در شکل‌دهی قدرت و تصمیم‌گیری شریک هستند.

ب- خودگردانی و خودمدیریتی حکومت محلی

دولت محلی ایالت‌های فدرال در اموری چون مسایل قضایی، اقتصادی، اداری و مسایل مربوط به همان ولایت دارای صلاحیت کامل هستند و تحت نظارت حکومت مرکزی نیستند. این امر نوعی شخصیت حقوقی خودمختار و مستقل به حکومت‌های محلی اعطا می‌کند که سبب رضایت عمومی و احساس تملک قدرت در نزد ساکنان ایالت‌ها و در نهایت سبب کاهش تنش‌ها و منازعات می‌شود.

ج- مشارکت و رضایت همگانی

مشارکت همگانی در همه سطوح برای ایالت‌های و حکومت‌های محلی فراهم است. به عنوان نمایندگانی از دولت‌های محلی در مجلس سنا و دیگر نهادهای تصمیم‌گیرنده مرکزی حضور دارند و استقلال نسبی در محلات سبب محرومیت آن‌ها از اداره مرکزی کشور نمی‌گردد. دولت‌های محلی در تصمیم‌گیری‌های کلان و برنامه‌ریزی در سطح ملی و تدوین خط مشی کلی کشور مشارکت دارند. همین امر سبب تحکیم اعتماد عمومی مشارکت همگانی و در نهایت سبب رضایت عمومی می‌شود.

در مجموع عدم تمرکز، دموکراسی، ابزارهای موازنه قدرت و قانون‌مداری از مهم‌ترین اصول فدرالیسم هستند که سبب مشارکت و توزیع عادلانه قدرت می‌شوند.

۳- افغانستان امروز و ضرورت طرح دوباره فدرالیسم

افغانستان به دلایل بسیار نیازمند یک حکومت

برداشت سلسله‌مراتبی به پدیده اقوام در افغانستان دارند. بدون شک چنین قضاوت کل‌گرایانه صددرصد منطبق با واقعیت نیست و استثناهای مهم در تاریخ وجود داشته و خواهد داشت که به برابری و میکانیزم‌های دموکراتیک باور داشته‌اند ولی نتوانسته یک جریان مسلط را در برابر تفکر غالب بر سازند. از این رو متوجه هستیم که قضاوت کلی در مورد یک کتله قومی تا حد زیادی نادرست است. ولی واقعیت‌های امروزی و گفتار مسلط بر سرنوشت اقوام تا حدی این قضاوت‌های کل‌گرایانه را، اگرچه با تسامح، موجه می‌سازد.

هزاره‌ها که هم به لحاظ قومی و هم به لحاظ نژادی متفاوت از دیگر اقوام هستند، به لحاظ فرهنگی نیز در قالب اسلام شیعی سامان یافته‌اند و این ویژگی‌ها سبب تفاوت‌های اساسی آن‌ها با دیگر کتله‌های قومی شده است. اگرچه بخش عظیمی از هزاره‌ها دارای مذهب حنفی هستند و دارای پیشینه اسلام سنی ولی اکثریت غالب هزاره‌ها با مختصات شیعی شناخته می‌شوند. تساهل مذهبی موجود در افغانستان علی‌رغم دامن زدن آن از خارج و گروه‌های تکفیری و افراطی مسأله شیعه بودن را به حاشیه برده است. اما شکاف‌های قومی و فرهنگی در افغانستان بر هیچ کسی پوشیده نیست و نباید از آن غفلت کرد. تاجیک‌ها که دارای تفاوت نژادی و فرهنگی با دیگر هم‌مذهبان خویش هستند، خود را وامدار فرهنگ فارسی و در حوزه تمدنی ایران قدیم می‌دانند و بدان افتخار می‌کنند. این ویژگی سبب شده است که شکاف عمیق میان این گروه قومی با دیگر اقوام سنی به وجود آید. ایران‌گرایی افراطی و تمسک به پیشینه خراسان تاریخی به جای کلمه افغانستان اگر نگوییم سبب دشمنی عمیق بلکه باعث منازعه تند تاجیکان قوم‌گرا و برتری‌طلبان پشتون شده است. از بیک‌ها به مثابه یکی از اقوام محروم افغانستان که تعلق به فرهنگ و تاریخ ترک‌تباران کشور دارند

هم به لحاظ قومی و نژادی و هم به لحاظ زبانی بسیار متفاوت‌تر از دیگر کتله‌های قومی هستند. شاخصه‌های ترکی و عقبه تاریخی و فرهنگی در منطقه و جهان اسلام به از بیکان اعتماد به نفس عمیق بخشیده و خود را متعلق به حوزه تمدنی ترکی در جهان اسلام می‌شمارند.

علاوه بر چهار گروه قومی کلان، ده‌ها کتله قومی و فرهنگی خردتر وجود دارند که به نحوی در درون این چهار گروه قومی و فرهنگی جا می‌گیرند و علی‌رغم تفاوت‌های اثنیکی خود را حداقل به لحاظ فرهنگی در یکی از کتله‌های چهارگانه تعریف می‌توانند.

تقسیم‌بندی فوق‌تتها یک روایت از مناسبات قومی و فرهنگی در افغانستان نیست بلکه مبتنی بر واقعیت افغانستان و به قدری جدی است که گاهی تا مرز دشمنی و نسل‌کشی پیش رفته است. به گفته شهید مزاری دشمنی میان اقوام در افغانستان فاجعه است. اما این فاجعه متأسفانه در طول تاریخ توسط سیاست‌مداران و در جهت تحکیم قدرت تباری دامن زده شده است و واقعیتی است که نباید آن را اندک شمرد. مسامحه و تغافل در برابر شکاف قومی و فرهنگی که کشور ما دچار آن شده است نه تنها سبب التیام زخم‌های تاریخی نمی‌شود بلکه ما را دچار توهم و بلاهت نادانی می‌کند و باعث تداوم بحران تاریخی در این سرزمین می‌گردد. کسانی که خود را به تجاهل می‌زنند و از کنار شکاف‌های قومی و فرهنگی به راحتی می‌گذرند و آن را نادیده می‌گیرند مسبب اصلی فاجعه و منازعه و تعمیق شکاف‌های قومی در کشور هستند. اذعان به نابرابری و شکاف‌های قومی و تمکین به برابری اقوام تنها راه علاج فاجعه است. بدون تردید فدرالیسم یکی از میکانیزم‌های معقول و منطقی برای ختم بحران و مرهم نهادن بر زخم‌های تاریخی افغانستان است.

ب- بسترهای جغرافیایی فدرالیسم

افغانستان سرزمین دره‌های عمیق و پر پیچ‌وخم و محصور در میان کوه‌های سر به فلک کشیده است. شاید همین ویژگی جغرافیایی سبب شده است که به طور طبیعی میان اقوام و کتله‌های اجتماعی تقسیم گردیده است. این تقسیم‌بندی و ساختار طبیعی سبب شده است که ارتباطات میان اقوام به سختی صورت گیرد و تفاوت‌های فاحش فرهنگی میان دو جغرافیای نزدیک به هم به وجود آید. در حدی که گاهی شهروندان افغانستان از دو ولایت با همدیگر از لحاظ زبانی، فرهنگی و حتی نژادی احساس بیگانگی مطلق می‌کنند و در مرآمده و ارتباطات اجتماعی با همدیگر نیاز به ترجمان دارند.

اگرچه مخالفان فدرالیسم برای بستر جغرافیایی آن غالباً به وسعت سرزمینی استدلال می‌کنند و افغانستان را فاقد این ویژگی می‌شمارند ولی باید توجه داشته باشیم که در فدرالیسم تنها وسعت سرزمینی لازم نیست. بلکه گاهی همین تنوعات فرهنگی و قومی سبب شده است که در یک سرزمین بسیار کوچک‌تر از افغانستان، ساختار فدرالی به وجود آید. حتی در بسیاری از کشورهای جهان که منازعه دوامدار مثل افغانستان وجود داشته است، تنها با نسخه فدرالیسم شفا یافته و اکنون دارای یک نظام با ثبات سیاسی هستند. اگر از کشورهای دارای جغرافیای متوسط مثل پاکستان و عراق در جهان اسلام بگذریم، کشورهای کوچکی در آسیا، کارائیب و آفریقا هم چون نیجریه، گویان، سریلانکا و ... نمونه‌های روشنی از این مدعا هستند. در این کشورها پس از منازعات طولانی نظام سیاسی فدرال کارآیی خود را نشان داده و ثبات را در آن‌ها برقرار ساخته است. بنابراین وسعت سرزمین یک شرط لازم و ضروری برای تحقق نظام فدرالی نیست و اساساً فدرالیسم به لحاظ فلسفه وجودی چندان ربطی به وسعت سرزمینی ندارد.

ج- انسداد مطلق سیاسی

اکنون پس از بیست سال دموکراسی در افغانستان شکست خورده است و گروهی حاکم شده است که مطلقاً قومی و از اعقاب سردمداران گذشته است. گروه طالبان اگرچه در پوشش یک قرائت متحجرانه و غیر انسانی از دین برای بار دوم ظهور کرده و قدرت را در افغانستان تصاحب کرده است، اما تردیدی نیست که ماهیت آن به طور آشکار قومی و حتی قبیله‌ای است. رفتار سیاسی و نوع حکومت‌داری گروه طالبان در هجده ماه گذشته کمترین تردیدی باقی نگذاشته است که هدف اصلی آن هژمونی قومی و سلطه بلامنازع یک قوم خاص است. تمسک به دین و آموزه‌های دینی تنها پوششی برای عملکرد قومی این گروه است.

اکنون که بشر در آغاز هزاره سوم ایستاده است و چشم انداز زیست‌جهان خود را از مجرای تکنولوژی و دانش حیرت‌انگیز امروزی می‌بیند، مسأله اصلی در حکومت طالبان این است که دختران تا کدام سنین باید به مکتب بروند و پس از آن در خانه بمانند و تنها به زادوولد پردازند. طالبان گروهی است که یکی از سردمداران آن با افتخار اعلان می‌کند که تنها از زیر دست او ۱۵۰۰ نفر عملیات انتحاری انجام داده است. اگر بر گروه بر سر اقتدار امروز افغانستان اصطلاح سیاسی حکومت را اطلاق کنیم، تنها حکومتی است که ماموران برای دستگیری یک پلیس نظام پیشین مسابقه می‌گذارند و پس از دستگیری بلافاصله و بدون هیچ‌گونه سازوکار حقوقی و قضایی به جوخه مرگ می‌سپارند و فردای دستگیری، اول صبح، بر سر چهارراهی شهر جسدش را برای عبرت دیگران بر دار می‌آویزند و به نمایش می‌گذارند. این تنها حکومتی است که نه قانون اساسی دارد، نه رییس جمهور دارد، نه پلیس دارد، نه قضا و سارنوالی دارد، نه پارلمان دارد، نه سفارت‌خانه دارد و نه هیچ نهاد قانونی و مشروع دیگر. اما تنها با سرنیزه و بر مبنای ترس و هراس

شهروندان حکومت می‌کند.

در یک کلام افغانستان به آخر خط رسیده است و از لحاظ حقوقی و سیاسی در بن‌بست مطلق قرار گرفته است. ساده‌لوحانه است اگر فکر کنیم این وضعیت یک‌شبه به وجود آمده است. عوامل بسیار دخیل بوده است تا یک بار دیگر افغانستان نه در نقطه صفر بلکه در نقطه ماقبل تاریخ قرار گیرد. این گسست و انقطاع قابل پیش‌بینی بود. اما مهم این است که ما در نقطه‌ای ایستاده ایم که چشم‌انداز آینده از آن بسیار تاریک دیده می‌شود. تجربه بشر نشان داده است که تاریکی مسلط بر سرنوشت انسان‌ها مسلط می‌شود ولی هرگز جاویدانه نمی‌ماند. روزی چراغ این سرزمین روشن خواهد شد و انسان‌ها در آن زندگی خویش را باز خواهند یافت. سخن اصلی این است که اگر روزی به روشنایی رسیدیم چگونه باید زندگی کنیم و بر سر چه میکانیزم‌هایی مثل انسان با همدیگر توافق کنیم. بدون تردید یکی از میکانیزم‌هایی که آینده را تضمین می‌کند تحقق فدرالیسم یا به رسمیت شناختن برابری و عدالت برای همه است.

۴- ساختار پیشنهادی شهید مزاری

شهید مزاری پس از گفتگوهای نسبتاً مفصل با تعدادی از اهل علم و دانش در راستای حل بحران افغانستان و بازگرداندن توازن و تعادل به قدرت سیاسی به فدرالیسم رسیده بود. او شخصاً این موضوع را علی‌رغم مدیریت منازعات خارجی و داخلی علیه حزب وحدت پیگیری می‌کرد و در بسیاری از گفتگوها و سخنرانی‌های خویش از آن سخن گفت. به همین خاطر تعدادی را مأمور کرد که طرح یک نظام فدرالی را برای افغانستان تسوید کنند و سپس در شورای مرکزی حزب به تصویب برسد و آن‌گاه برای نهادها و جناح‌های سیاسی دیگر پیش‌کش شود. طرح «قانون اساسی جمهوری فدرال اسلامی

افغانستان»^۲ به عنوان طرح پیشنهادی حزب وحدت اسلامی افغانستان برای حل بحران افغانستان تدوین گردید و بنا بود که در شورای مرکزی حزب به تصویب برسد. اما متأسفانه مجالی برای آن بدست نیامد و شهید مزاری به شهادت رسید و با ظهور طالبان همه چیز از هم پاشید.

در طرح قانون اساسی جمهوری فدرال اسلامی حزب وحدت، افغانستان به شش ایالت فدرالی و حکومت مرکزی فدرال به شکل زیر پیشنهاد شده بود: ایالت غرچستان با مرکزیت بامیان، ایالت بلخ با مرکزیت مزارشریف، ایالت هرات با مرکزیت شهر هرات، ایالت قندهار با مرکزیت شهر قندهار، ایالت ننگرهار با مرکزیت شهر جلال‌آباد و ایالت کابل با مرکزیت شهر کابل. در ماده چهاردهم قانون اساسی جمهوری فدرال اسلامی تذکر یافته بود که هر ایالات دارای قانون اساسی و قوانین فرعی خاص خواهند بود و هیچ قانونی در ایالت‌های شش‌گانه مغایر با مفاد قانون اساسی دولت فدرالی نخواهد بود. بر اساس همین ماده قوانین ایالتی توسط شورای ایالاتی هر ایالت طرح و توسط مجلس شورای ملی فدرال تصویب می‌گردد. بر اساس ماده هفدهم این قانون اساسی، سیاست خارجی، سیاست دفاعی و امنیت ملی، نشر پول، تجارت خارجی، قراردادهای خارجی و معاهدات بین‌المللی، تحت اداره مستقیم دولت مرکزی فدرال خواهد بود و موارد فوق‌الذکر بدون اجازه دولت مرکزی و توسط ایالت‌ها صورت نمی‌گیرد.

۲. طرح «قانون اساسی جمهوری فدرال اسلامی افغانستان» به گفته استاد دانش توسط آقای محقق نسب در ۲۷۰ ماده تدوین شده بود و برای نخستین بار به صورت یک کتاب توسط شخص وی منتشر شد. اما بعداً این طرح تحت نظارت استاد شهید در کابل مورد بازبینی قرار گرفت و در سال ۱۳۷۲ در ۱۶ فصل، ۱۹۳ ماده همراه با یک ضمیمه به عنوان قانون اساسی ایالت فدرال در ۸۰ ماده تهیه گردید.

گفتگوی اختصاصی استاد سرور دانش با مجله عدالت و امید، (ویژه‌نامه بیست‌وسومین سالگرد شهادت شهید وحدت ملی استاد عبدالعلی مزاری) تحت عنوان «شهید مزاری و طرح نظام فدرالی»، شماره اول، زمستان ۱۳۹۶.

دور و نزدیک این بحران را به لحاظ داخلی برای همیشه خاتمه بخشد و به مطالبات اساسی مردم در همه نقاط کشور پاسخ بگوید.

ب- فدرالیسم و ختم بحران

افغانستان در تاریخ معاصر خود به خصوص در چهل سال گذشته دچار بحران عمیق و ویرانی گسترده بوده است. بخشی از ریشه‌های این بحران مسلمانان به خارج از کشور و مداخلات کشورهای همسایه و قدرت‌های بزرگ در امور داخلی کشور ما بر می‌گردد. اما بخش بزرگی از عوامل بحران در داخل کشور و مناسبات ناعادلانه توزیع قدرت بر می‌گردد. ما در تاریخ سیاسی افغانستان به طور مداوم شعار شکست ابرقدرت‌ها را در این سرزمین سر می‌دهیم. اما واقعیت این است که شکست خوردگان اصلی مردم افغانستان در درون این سرزمین بوده‌اند. در پشت این شکست‌ها نه کشورهای خارجی و قدرت‌های جهانی بلکه خود مردم افغانستان بوده‌اند. مشکل ما این بوده است که همواره بخشی از ما به عنوان فاتح و بخشی دیگر به عنوان مقهور قدرت ظاهر شده‌ایم. بدین ترتیب جنگ و منازعه قومی در افغانستان بیشتر به بازی موش و گربه می‌ماند تا یک جنگ تمام عیار علیه مداخلات خارجی. بنابراین فدرالیسم می‌تواند برای همیشه بر منازعات بیهوده قومی مهر پایان بزند و سبب رضایت همگانی و تحقق هویت ملی واحد و عدالت اجتماعی گردد.

ج- تمرکززدایی از قدرت

یکی از مشکلات اساسی افغانستان که باعث تداوم بحران شده است تمرکز بیش از حد در سیستم رهبری حکومت‌ها بوده است. در بهترین شکل نظام سیاسی در افغانستان یعنی در عصر جمهوریت در بیست سال گذشته نیز این بیماری علاج نشد و هرچه زمان گذشت متورم‌تر شد. یکی از مهم‌ترین عواملی که سبب فروپاشی نظام گردید تمرکزگرایی بیش از

چنان‌که می‌بینیم ساختار پیشنهادی در طرح قانون اساسی جمهوری فدرال اسلامی حزب وحدت، افغانستان به طور واقع‌بینانه به شش ناحیه فدرالی تقسیم شده است و ویژگی‌های قومی، زبانی، جغرافیایی و فرهنگی به خوبی مد نظر قرار گرفته است.

۵- افغانستان در چشم‌انداز فدرالی

چشم‌انداز فدرالی برای آینده افغانستان حداقل فعال در حد یک طرح قابل قبول برای بخش عظیمی از مردم می‌تواند خوشایند باشد. اما برای بخشی از مردم ممکن است هراسناک و ناخوشایند باشد. دلیل این امر مطالبه اصلی توده‌های مردم نیست، بلکه تبلیغاتی است که علیه نظام فدرالی به مثابه مقدمه تجزیه کشور صورت گرفته است. در حالی که اگر وضعیت به شکل فعلی ادامه یابد و مردم هرکس در خانه‌های خویش محبوس گردند و هر لحظه مورد تحقیر و توهین قرار گیرند، ممکن است وضعیت از کنترل خارج شود و دیگر هیچ‌کسی توان مدیریت بحران را نداشته باشد. در چنین شرایطی نه تنها فکر فدرالی از بین خواهد رفت بلکه جای آن را تجزیه طلبی خواهد گرفت. بدین ترتیب برای تحقق فدرالیسم در افغانستان و چشم‌انداز آینده با ساختار فدرالی می‌توان نتایج و ثمرات زیر را برشمرد:

الف- تحقق عدالت اجتماعی و رضایت همگانی

فدرالیسم در کشوری مثل افغانستان که همواره از بی‌عدالتی و تبعیض رنج برده است، سبب تحقق عدالت اجتماعی و توازن قدرت میان کتله‌های اجتماعی و اقوام مختلف خواهد شد. منازعه و بحران کنونی نتیجه مستقیم ستم تاریخی بر مردم افغانستان و نادیده گرفتن بخش‌های عظیمی از مردم در این سرزمین است. تا زمانی که به خواست و مطالبه اصلی مردم مبنی بر تأمین عدالت اجتماعی توجه جدی صورت نگیرد، بحران هم‌چنان تداوم خواهد یافت. فدرالیسم می‌تواند مانند بسیاری از کشورهای

اندازه در رهبری سیاسی حکومت و تصمیم‌گیری‌های کلان کشوری بود. تمرکز قدرت بر مبنای تفکر قومی تبعیض سیستماتیک را به تدریج در بدنه نظام گسترش داد و تا آن‌جا پیش رفت که تقریباً نهادهای اصلی حکومت در دست نخبگان یک قوم انحصار شد.

تمرکزگرایی در نظام‌های پادشاهی و خاندانی یک امر معمول است و ماهیت چنان نظام‌ها با تمرکز اقتدار و استبداد قومی و فردی شناخته می‌شود. اما در نظام جمهورییت دور از انتظار مردم و حامیان بین‌المللی افغانستان بود و سرانجام زمینه بی‌اعتمادی و انزجار عمومی را فراهم کرد. تا جایی که نفرت عمومی از رهبران سیاسی در عصر جمهورییت به اوج خود رسید و هیچ زمانی در این حد نفرت‌پراکنی قومی وجود نداشته است.

فدرالیسم اگر تحقق پیدا کند به طور طبیعی اعتماد عمومی نسبت به نظام سیاسی احیا می‌شود و مردم خود را در عرصه‌های سیاسی دارای نقش و سهم می‌بینند و بدین ترتیب استبداد قومی و فردی و در نهایت تمرکزگرایی از بین می‌رود.

د- فدرالیسم و جلوگیری از تجزیه

برخلاف تصور برخی از افراد که فدرالیسم را زمینه‌ساز تجزیه کشور و مخالف وحدت ملی می‌پندارند، در شرایط موجود تنها میکانیزمی که می‌تواند از تجزیه جلوگیری کند فدرالیسم است. روشن است که نگرانی برخی از افراد از تحقق نظام فدرالی در افغانستان چیست؟ آنان فکر می‌کنند که اگر فدرالیسم تحقق یابد انحصار قومی قدرت برای همیشه می‌شکند و سلطه بلامنازع آنان بر کل افغانستان از بین می‌رود. اما برای مخفی کردن منویات اصلی خویش مساله تجزیه کشور و ترس از بی‌ثباتی را بهانه می‌کنند. این استدلال در هنگام تدوین قانون اساسی جدید در سال ۱۳۸۲ در کابل با حرارت بسیار مطرح گردید و در نهایت با طرح نظام

فدرالی مخالفت شد.^۳

در شرایط کنونی که قدرت به طور صد فیصد در اختیار یک گروه قومی قرار گرفته است و گفتمان قومی انحصارگرا در قامت گروه طالبان به طور مطلق بر همه گفتمان‌ها و کتله‌های قومی و سیاسی دیگر غلبه یافته است، احتمال تجزیه کشور بیش از هر زمان دیگر متصور است. غرور به دست آمده از تغلب توسط طالبان برای انحصارطلبان قومی و از سوی دیگر غیابت مطلق گفتمان‌های رقیب در ظاهر چنین گمان را تقویت می‌کند که دیگر مجال برای تجزیه خواهی و یا طرح‌هایی چون فدرالیسم و اندیشه‌های تمرکززدایی باقی نمانده است و افغانستان یکسره در کام طالبان فرو رفته است. اما این تنها یک خیال محض است. آتش‌های زیر خاکستر در افغانستان بسیارند و اگر راه حل معقول و منطقی پیدا نشود به زودی هر کدام سر بر خواهند آورد و معلوم نیست که آینده آستان چه حوادث و پیشامدهایی خواهد بود.

از یک نگاه می‌توان کتله‌ها سیاسی و قومی افغانستان را در دو قطب متضاد دید؛ گفتمانی که هم‌چنان بر طبل نظام متمرکز می‌کوبد و گفتمانی که خواهان تمرکززدایی از قدرت و شکستن انحصار قومی است. اگر برای آینده کشور یک میکانیزم معقول و منطقی در راستای رفع استبداد قومی و انحصار قدرت مورد توافق قرار نگیرد، ممکن است صداهای

۳. در گفتگوی اختصاصی استاد سرور دانش با مجله عدالت و امید، ویژه نامه بیست و سومین سالگرد شهادت شهید مزاری که در سال ۱۳۹۶ منتشر گردیده است دلیل بی‌توجهی به طرح فدرالیسم در زمان تدوین و تصویب قانون اساسی سال ۱۳۸۲ به طور مشروح بیان شده است. در کتاب «نقدی بر ساختار نظام در افغانستان» نوشته مجیب الرحمان رحیمی، سخنگوی داکتر عبدالله در زمان ریاست اجراییه، نیز بر این موضوع به طور مفصل پرداخته شده است.

هم چنین در مقاله «چرایی فقدان فدرالیسم در قانون اساسی ۱۳۸۲ افغانستان» دلایل مخالفان فدرالیسم شرح داده شده است. این مقاله توسط محسن خلیلی و صدیقه هاشمی به نگارش در آمده است و در مجله پژوهش‌های جغرافیای سیاسی، سال اول، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۵ منتشر گردیده است.

سازگی از دست برود. در این فرصت تاریخی علاوه بر این که انسجام برای یک مبارزه بی‌امان ضرور است، آمادگی ذهنی برای پذیرش یک میکانیزم انسانی در عرصه سیاسی کشور و مبارزه برای آن نیز لازم است. گروه حاکم بر اساس جبر تاریخ رفتنی است و باید برود. اما مهم این است که آیا آن قدر بلوغ سیاسی وجود دارد که با درس از گذشته به یک راه حل اساسی اجماع داشته باشیم و برای تحقق آن مبارزه کنیم یا خیر؟

سویه‌هایی از یک اجماع نسبی حداقل در قالب گفتمان تمرکززدایی از قدرت و شکست انحصار قومی به وضوح دیده می‌شود. ضرورت تولید ادبیات سیاسی و حقوقی در زمینه انسجام و توحید نظرات جناح‌های سیاسی تمرکزگیز بر محور یک میکانیزم مشخص بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود. خوش‌بختانه حداقل به لحاظ ذهنی کفه ترازو به نفع فدرالیسم به خصوص پس از سلطه گروه طالبان در ۱۵ آگست ۲۰۲۱ سنگینی می‌کند. البته باید اذعان داشت که موانع بر سر راه فدرالیسم کم نیست. اما تجربه‌های تلخ گذشته و پندآموزی از آن‌ها می‌تواند آینده روشن و الهام‌بخش را در این راستا نوید دهد.

شهید مزاری اگر از فدرالیسم و یا هر میکانیزم سیاسی و حقوقی دیگر سخن به میان می‌آورد تنها برای تحقق عدالت و متوازن ساختن قدرت و منطق گفتمان سیاسی وی برابری اقوام و مبارزه با تفکر حذف و انحصار قدرت بود. او از هرگونه برتری طلبی و اقتدارگرایی مبرا بود و تنها برای برابری شهروندان و انسانی‌سازی سیاست مبارزه می‌کرد. اتهاماتی چون قوم‌گرایی و ایجاد خلق دشمنی میان اقوام افغانستان از سوی رقبای درون‌قومی و بیرون‌قومی بر وی زده می‌شد و کم‌ترین بهره‌ای از حقیقت نداشت. راز ماندگاری و فراگیر شدن نام شهید مزاری در عرصه عمومی افغانستان، علی‌رغم تبلیغات زهرآگین علیه

تجزیه‌خواهی و امثال آن هم‌چنان بلندتر گردد. از این رو تنها راه میانه‌ای که می‌تواند هم به مطالبات قانونی اقوام و کتله‌های سیاسی پاسخ بگوید و هم از تجزیه کشور جلوگیری کند، سیستم فدرالی و گردن نهادن به این میکانیزم منطقی است. شهید مزاری در یکی از مصاحبه‌های خود گفته بود: «تنها راه ثبات و به وجود آوردن مرکزیت، اعمال سیستم فدرالی است و ما آن را تنها راه حلی می‌دانیم که تمامیت ارضی و حاکمیت ملی افغانستان را در پی دارد.» (دانش، ۱۳۹۶) اکنون دو باره همان شرایطی رسیده است که شهید مزاری در آن قرار داشت. تحلیل شهید مزاری منطبق بر واقعیات امروز نیست هست. آنچه امروزه در افغانستان جریان دارد ممکن است روند فروپاشی جغرافیایی را تسریع کند و ما به نقطه‌ای برسیم که دیگر راه بازگشت وجود نداشته باشد. بنابراین تولید ادبیات فدرالی و فراهم کردن زمینه‌های ذهنی یک وضعیت و میکانیزم سیاسی و حقوقی جدید بیش از هر زمان دیگر ضروری به نظر می‌رسد.

سخن پایانی

اکنون ما در وضعیت بدی قرار داریم که شاید در تاریخ سیاسی کشور کم‌مانند باشد و سلطه تروریسم بر کشور این وضعیت را وخیم‌تر می‌کند. ما درست در نقطه صفر یک حرکت سیاسی آزادی‌خواهانه قرار داریم و هیچ گزینه‌ای برای تعامل با گروه حاکم باقی نیست. چون نوع نظام سیاسی که با تغلب و کشتار به وجود آمده است، تنها طرحی که در دست دارد سلب آزادی‌های فردی و عمومی و شکنجه مردم است. بدون شک چنین نظامی در عصر کنونی نه نمونه‌ای در جهان دارد و نه قابل پذیرش برای انسان امروزی است. بنابراین هیچ راهی جز مقاومت و مبارزه برای برچیدن بساط این گروه نیست. از این رو آغاز کردن از نقطه صفر یک فرصت نیز هست. فرصتی که نباید مثل فرصت‌های تاریخی گذشته به

او، تنها در آرمان انسانی و برابری خواهی وی نهفته است. شهید مزاری علاوه بر پرداختن بهای سنگین از جمله جان خویش برای تحقق عدالت و برابری، میراث ماندگاری نیز در عرصه سیاسی افغانستان به یادگار گذاشت.

مهم‌ترین میکانیزم پیشنهادی شهید مزاری در آن عصر برای حل بحران افغانستان، فدرالیسم بود که در راستای انسانی‌سازی سیاست و عادلانه شدن قدرت به وجود آمد. فدرالیسم که در قالب «طرح قانون اساسی جمهوری فدرال اسلامی افغانستان» عرضه شد تنها یک میکانیزم ساده و زودگذر نبود بلکه مانیفستی برای تحقق عدالت و برابری در افغانستان بود. ساختار فدرالی که در «قانون اساسی جمهوری فدرال اسلامی» پیش‌بینی گردیده بود اگر مورد پذیرش قرار می‌گرفت هرگز ما شاهد بحران کنونی و وضعیت تاسف‌بار امروزی نبودیم. اکنون پس از بیست‌وهشت سال و پس از سلطه مطلقه دو باره یک گروه قومی متحجر و انحصارطلب، نیازمند بازخوانی اندیشه شهید مزاری، به خصوص نیازمند بازخوانی مانیفست سیاسی وی یعنی طرح قانون اساسی جمهوری فدرال اسلامی هستیم.

منابع

طرح قانون اساسی جمهوری فدرال اسلامی افغانستان، ۱۳۷۲.

دانش، سرور (۱۳۹۶) گفت‌وگو با مجله عدالت و امید، ویژه‌نامه بیست‌وسومین سالگرد شهادت شهید وحدت ملی استاد عبدالعلی مزاری تحت عنوان «شهید مزاری و طرح نظام فدرالی»، شماره اول.

خلیلی، محسن و هاشمی، صدیقه (۱۳۹۵)، چرایی فقدان فدرالیسم در قانون اساسی ۱۳۸۲ افغانستان، مجله پژوهش‌های جغرافیای سیاسی، سال اول، شماره سوم.

دایره المعارف دموکراسی، ذیل اصطلاح فدرالیسم.

<https://roshanfekr.org>

www.britanicaencyclopedia.com

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴